

## توجه سردار سلیمانی به کودکان

در آستانه پنجمین سالگرد سردار شهید حاج قاسم سلیمانی دوباره خاطرات این شهید والامقام یکی یکی برای مان زنده می‌شود. در ادامه یکی از این خاطرات را به نقل از مادر شهید حسین بواس مرور می‌کنیم. زهرا دلیلی، مادر شهید بواس با اشاره به خاطره حضور سردار شهید حاج قاسم سلیمانی در بابل می‌گوید: فرزند شهید مدافع حرم، حسین بواس یکی از صحنه‌های ماندگار از سردار شهید حاج قاسم سلیمانی را هنگام نماز ایشان رقم زد. حسین زمانی که سردار سلیمانی مشغول نماز خواندن بود، دوبار به این شهید والامقام گل داد و سردار پس از نماز حسین را در آغوش کشید. او با بیان این که سردار سلیمانی ارادت خاصی به خانواده شهدای معظم مدافع حرم داشتند و بعد از شهادت سیدالشهدای جبهه مقاومت، دختر محترم شان زینب سلیمانی به نیابت از پدر در بیت شهید حسین بواس حضور یافت، تاکید می‌کند: شهید سلیمانی قول داده بودند حضوری به بیت شهید حسین بواس سر بزنند اما ترامپ جنایتکار به این شهید والامقام فرصت نداد.



## چهار دیوار

### ضمیمه‌ای برای خانواده

روزی در محل کار فعلی ام نشسته بودم که مدیران وقت روزنامه جام جم تماس گرفتند و پیشنهاد همکاری دوباره در ضمیمه



ساناز قنبری

سردبیر  
چاردیواری

«چاردیواری» را مطرح کردند و من با همان لبخند فروخورده همیشگی‌ام یک دل سیر گفتم و گفتم و آنها با شکیبایی تمام حرف‌هایم را شنیدند.

روزنامه که آدم همه چیز به شکل عجیبی آرام و سنگین رنگین شده بود. می‌گفتند قرار است لی‌اوت صفحات ضمائ تغییر کند، قرار است جابه‌جایی‌های دیگری انجام شود، قرار است... نمی‌دانم. به جای تمام این واژه‌ها که به گوشم می‌رسید و در ذهنم مدام یکی پس از دیگری رژه می‌رفت، بنر عکس زینب علیپور را در هاله‌ای از دود و مه و غبار سر سرویس رسانه می‌دیدم. ژاپنی‌ها معتقدند؛ منتهای زیبایی در زوال زودرس است. در انهدام، زایش و مرگ زود هنگام و مصداقش عمر کوتاهی است که شکوفه‌های هلو و گیلان دارند و زینب منتهای زیبایی «بود»، بود؛ یعنی دیگر نیست و برای من خیلی زود است که این حقیقت را باور کنم.

ضمیمه چاردیواری را به دست گرفتم و یک شماره از آن هفته گذشته منتشر شد. ضمیمه درست و پایداری که طی سال‌ها تحت هر شرایطی به شایستگی سرپا باقی مانده. امروز که برای شما می‌نویسم شماره دومی است که مسئولیتش را برعهده دارم. شروع برای من همیشه سخت است اما به تجربه دیده‌ام وقتی در شروع صوری می‌کنم و زمان می‌گذرد ثمره‌ای شیرین نصیبم می‌شود. البته در این مسیر قطعاً، تلخی‌ها و شیرینی‌ها و اتفاقات ناخوشایند و خوشایندی پیش خواهد آمد که همگی آنها می‌گذرند و اصلاً تمام دنیا در همین گذشتن است. باید بگذاری و بگذری.

در ادامه این مسیر شما هم به من و ما کمک کنید. اگر موضوعی به نظرتان قابل و مفید برای خواننده شدن آمد به ما بگویید تا درباره‌اش بنویسیم. حتی اگر دوستان آگاه و دست به قلمی می‌شناسید به ما معرفی کنید که از وجودشان استفاده کنیم. در تلاشیم برای هر شماره و هر حرکت، برنامه‌ای مناسب داشته باشیم، هدف ما این است که با مفرح و متنوع کردن صفحات و با ایجاد طراحی‌های زیبا، جذابیت آنها را افزایش دهیم. همچنین قصد داریم در فضای مجازی، چاردیواری را بیشتر به مردم معرفی کنیم و به طور کلی کوشیده‌ایم این ضمیمه را به نقطه ایده‌آل برسانیم. به هر حال، هیچ کاری بی‌نقص نیست و هیچ انسانی نمی‌تواند بدون نقص کاری را انجام دهد.

ضمیمه چاردیواری یک حرکت در راستای تحکیم و تقویت بنیان‌های خانوادگی است که مانند هر حرکت دیگری به حمایت نیاز دارد. حمایت از نشریات و مجله‌ها هم یعنی آنها را بخوانیم و به دیگران معرفی‌شان کنیم. کنار ما باشید. یا حق.

## خاطره‌ای از همسر شهید عباس بابایی



صدیقه حکمت، در بیان خاطره‌ای از همسر شهید عباس بابایی می‌گوید: سه ماه قبل از شهادت عباس بود که یک روز داخل ماشین نشسته بودم و می‌رفتم. یک لحظه به من احساس عجیبی دست داد و یک جوهرایی از این که در خانواده ما کسی تا به حال شهید نشده است، احساس شرمندگی کردم و بلافاصله این احساس را برای عباس به زبان آوردم و گفتم: «عباس چرا من، مثل سایر خانواده‌ها در شهادت‌ها سهیم و شریک نباشم؟» عباس که گوش‌هایش را تیز کرده بود، گفت: «خب ادامه بده، بقیه‌اش را بگو و این که دیگر چه احساسی داری!» و این در حالی بود که من اصلاً متوجه نبودم که چه می‌گویم.

عباس یک لحظه فرمان را رها کرد و دستانش را به سوی آسمان بلند کرد و در حالی که می‌خندید، گفت: «خدا! شکر. سپاسگزارم که چنین حالتی را در قلب همسرم انداختی.» عباس که دعا کرد، قلبم ریخت و پیش خود گفتم: «خدا! من چی گفتم و چرا این حرف را زدم؟!» اما دیگر کار از کار گذشته بود و یک لحظه احساس کردم عباس را از دست داده‌ام. عباس هم رو به من کرد و گفت: «خیالم راحت شد. دیگر احساس می‌کنم که تو مرد شده‌ای و از این لحظه، فرزندانم را به تو می‌سپارم و هر چهارتای تان را به خدا»

شهید عباس

بابایی